بسم اللَه الرحمن الرحيم

تطبيق متن: بحثٌ و تحصيلٌ

وهذا الجواب على هذا الوجه غير صحيح اين جوابى كه فرمودند كه وجود يك طبيعت نوعيه متواطيه نيست و مجرد اتحاد مفهوم موجب عينيت با مصاديق خارجيه نخواهد شد، بلكه ممكن است كه يك مفهوم واحد از اشياء مختلفه الحقايق انتزاع بشود، اين صحيح نيست لما اشرنا اليه كه گفتيم أنّ افراد مفهوم الوجود ليست حقائق متخالفه چون اينها قائل به تشكيك در وجود هستند و تشكيك در وجود را بر اساس حقائق متخالفه می‌دانند؛ چون هر مرتبه از مراتب تشكيك جدای از مرتبه ديگری است در حقيقت، و استغنا و استقلال دارد از مرتبه ديگر. و افراد مفهوم وجود اينها حقيقت متخالفه نيستند، بلكه وجود حقيقت واحده است (و ليس اشتراكها بين الوجودات كاشتراك الطبيعه الكليه ذاتيه كانت او عرضيه) اشتراك اين حقيقت واحده بين وجودات خارج اشتراك طبيعت

کلیه چه ذاتیه و چه عرضیه نیست مانند طبایع کلیه‌ای که مصادیق خارجی دارند و مصادیق خارجی، افراد نوعیه آن طبیعت کلیه هستند، طبیعت کلیه یا ذاتی باشد یا از جمله اعراض باشد (اذ الکلیه و البخرئیه من عوارض الماهیات الامکانیه) کلّیت و جزئیت اینها عارض بر ماهیاتند یعنی ماهیات خارجی به لحاظ اشتراك افرادشان انتزاع یك حقیقت کلی می‌شود و به لحاظ تشخصشان انتزاع یك حقیقت و طبیعت جزئی می‌شود؛ که آن طبیعت جزئی (لا یصدق علی کثیرین) است و آن طبیعت کلی قابل صدق بر (کثیرین) است.

ولی وجود که ثانی ندارد، اصلّا برای او جزئی نمی‌شود تصور کرد. چون جزئی به آن طبیعتی گفته می‌شود که در قبال کلی و یا داخل در تحت کلی، ولی مصداق اوست.

زید جزئی است، چرا؟ چون داخل در تحت طبیعت نوعیه انسانیه و مصداق برای اوست و این قابل صدق بر کثیرین نیست به خلاف آن حقیقت ما به لااشتراک کلی او که بین او و بین سائر افراد علی حد (سواء و تواطی) صادق است.

پس بنابراین در ماهیات است که عروض کلیت و جزئیت بر آنها صادق است اما اگر شما یک حقیقت واحد داشته باشید که آن حقیقت واحد فقط یک جنبه سعی دارد و ترکّبی در ذات اونیست و بسیط است و لذا ثانی برای او فرض نمی‌شود، همان طوری که بر این، طبیعت کلیه نوعیه یا جنسیه یا فصلیه اطلاق نمی‌شود همین طور بر آن، طبیعت جزئیه هم اطلاق نخواهد شد؛ به جهت این که جزئی همیشه در قبال کلی مصداق پیدا می‌کند. اگر یک شی فقط واحد باشد و ثانی نداشته باشد به او جزئی گفته نمی‌شود.[1]

---

[1] سؤال: یعنی بحث کلیت؟
جواب: بله یعنی در ماهیت کلیت درآن هست منتها بالحاظ خارج که چون در خارج تحقق دارد قابل صدق بر کثیرین نیست. همین را شما در ذهن بیاورید آن قابل صدق بر کثیرین است. شما همین طبیعت زید را که در خارج صادق بر کثیرین نیست، این طبیعت زید را اگر در ذهن بیاورید، هزار تا از این زید در ذهنتان می‌توانید تصور بکنید. پس آن چه که در خارج موجب عدم سریان این حکم یا این وصف یا این عنوان یا ذات بر کثیرین است، آن تحقّق خارجی این حقیقت است، اما خود آن طبیعتی که حاکم بر این عنوان هست، آن به لحاظ کلیت خودش قابل صدق بر همه خواهد بود. عنقا اگر در خارج تصور بشود یک فرد بیشتر نیست، ولی نه این است که برای او ثانی نتوان تصور کرد؛ ثانی می‌توان تصور کرد ولی وجود ندارد. این از این باب جزئی است. چرا؟ چون از این باب در تحت یک طبیعت کلیه‌ای که یک چنین طیری با یک چنین خصوصیاتی و با یک چنین آثاری، می‌شود کلی. کلی نوعیه همین است. حالا در خارج چه یک فرد داشته باشد، چه ده

میلیون از آن فرد داشته باشد، آن تأثیر ندارد.
صحبت در این است که ما بتوانیم برای این طبیعت برای شی خارج یک طبیعت کلیه‌ای که قابل صدق بر افراد متعددی است تصور کنیم. خوب وقتی که اینطور باشد بنابراین خود این فرد جزئی داخل در تحت آن طبیعت کلی می‌شود. شمس یک حقیقت منور منیر و غیر مستیز و دارای حرارت و این جرم و دارای این خصوصیت است. این شمس یک جزئی است، چون قابل صدق بر کثیرین نیست و بخاطر اینکه این شمس یک هویت مخصوص به خودش را دارد. یک جرم مخصوص به خودش را دارد. طول و عرض و قطر و محیط و حجم و گرما و درجه و میزان حرارت و همه اینها را من حیث المجموع حساب کنید این یک شخص خارجی است، اگر هزار تا هم مانند این باشد در سایر موارد دیگر، باز این قابل صدق بر کثیرین نیست. این مال خودش است، یعنی این هویتی که دارد، این هویت اختصاص به خودش دارد، مثل این هویت که شما دارید. الان هویتی که هر کدام از افراد ما دارند، این هویت ما قابل صدق بر افراد دیگر که نیست، مال خودمان است. این خصوصیت مال من، این خصوصیت مال ایشان و خصوصیت هر شخص مال خودش است. ولی صحبت در این است که این داخل در تحت یک طبیعتی است که آن طبیعت بر همه افراد صدق می‌کند. آن طبیعت هم بر من و هم بر همه افراد یکی یکی یکی بر همه اینها صادق است. شمس هم همینطور است، بقیه اشیاء هم همینطور هستند. الا اینکه اینها چون صدق می‌کنند از این لحاظ است که این دارای ماده و صورتی است که اگر این ماده و صورت را ما به تحلیل عقلی ببریم، همان جنس و فصل است و چون جنس و فصل است پس بنابراین یک طبیعت مرکبه ای در ذات اوست.
اما اگر ما یک شیئی را داشته باشیم که آن شیء در خارج برای آن نتوان ثانی تصور کرد و اصلا در ذاتش ترکبی وجود ندارد و بساطت محض است، این که بسیط است وترکبّی در ذات او نیست پس معلوم می‌شود که ماهیت ندارد. و این که بسیط است معلوم می‌شود که ثانی ندارد.
بنابراین این شیء شیئی است که از این طرف ماهیت ندارد که داخل در تحت ماهیت باشد؛ وقتی که ماهیت نداشت پس جزئی نیست. و چون ماهیت ندارد پس بنابراین از مقوله ماهیت نیست، پس این چه خواهد بود؟ این وجود خواهد بود. حالا این وجود ظهورات مختلفی ممکن است داشته باشد. نه اینکه افراد مختلفه الحقائق ممکنی است داشته باشد، مثل طبیعت جنسیه نیست؛ مثل اینکه یک فرضش جناب الاغ است، یک فرضش جناب بقر است، یک فرضش جناب غنم است. این افراد مختلفه الحقائقی دارد، حقائق نوعیه. اما وجود افراد مختلفه الحقائق ندارد، تمام افراد آنها متفقه الحقائق هستند. حقیقتشان همان حقیقت وجود است. یعنی وقتی داخل آنها را بشکافیم و باز کنیم، می‌بینیم حقیقت اینها همان حقیقت وجود مفهوم

(اذ الكليه و الجزئيه من عوارض الماهيات الإمكانيه و الوجود كما مرّ لا يكون كليا و لا جزئيا و انّما له التعين بنفس هويتها العييه) برای وجود تعین به خود هویت عینیه هست. تعین خود ش پیدا می‌کند، نه اینکه از جای دیگر برایش تعین می‌آید. یعنی خود هویت عینیه خارجیه برای انضمام احتیاج به فاعل ندارد کما لا یحتاج فی موجودیته الی وجود آخر همچنان که در خود اصل وجودش نیاز به وجود دیگری ندارد، در موجودیتش نیاز به یك وجودی ندارد. در مورد ماهیات در موجودیتش نیاز به وجود دارند، تا وجود نیاید و عارض بر ماهیت نباشد، ماهیتی در خارج نیست. پس ماهیت در وجود نیاز به یك وجود خارج دارد. لذا ما حمل وجود بر ماهیت را بالعرض می‌دانیم.

بسیط است و چون آن مفهوم بسیط است، پس تمام حقائق اینها بسیط خواهد بود. یعنی تمام اینها مظهریت یک امر بسیط خواهد بود. از یک طرف خودشان به لحاظ تشخصی که دارند قابل صدق بر کثیرین نیستند؛ از یک طرف به لحاظ این که حقیقت و هویت این‌ها چیزی غیر از وجود نیست، مختلفه الحقائق نیستند. از این باب این وجود یک امر واحد است که در مقوله نمی‌گنجد که قابل صدق بر کثیرین و مختلفه الحقائق باشد. نه در مقولات ذاتی و نه در مقولات عرضی. لذا به این می‌گویند: کلی سعی نه کلی طبیعی و کلی ماهوی. کلی سعی بر این اطلاق می‌شود.

حمل وجود را بر وجود ماهیت بالذات می‌دانیم نه بر خود ماهیت. در ماهیت می‌شود ثانیاً وبالعرض، اما خود این وجود، در موجودیتش نیاز به وجود ندارد، و در تعینش هم نیاز به تعین دیگر ندارد.

یعنی هم در مقام بساطت در آن هویت بسیطه خودش نیاز به فاعل ندارد، چون خودش فاعل است. و همینطور در تشخص خارجی که می‌خواهد ظهور بدهد به خودش باز نیاز به معین و به فاعل ندارد، چون خودش متعین به ذات است. پس هم خودش در اصل حقیقتش ....

فرض کنید من باب مثال یک خاکی را شما تصور کنید. این خاک را به عنوان اصل تعین قرار بدهید، بعد در این خاک و آب قالب هایی می‌خواهید بریزید و آجر درست کنید، خشت درست کنید، چیزهای مستطیل و مربع درست کنید، تمام این ها تعین می‌شود. همینطور فرض کنید که این خاک هم در خاکیتش نیاز به کسی ندارد و هم در این قالب هایی که در خودش می‌ریزیم نیاز ندارد. هم خودش قائل به خودش است و هم خودش

خودش و می‌ریزد توی قالب و قالب درست می‌کند. یک بنّا نمی‌خواهد که بیاید تا اینکه آن را مثلًا قالب درست کند. از باب تشکیک عرض می‌شود.

پس وجود نه در موجودیتش نیاز به یک تعین و وجود دیگری دارد، و نه در اینکه در تعینی می‌خواهد بیاید نیاز به یک شخص دیگری دارد. خود وجود است که خود را ...[1]

لأن وجوده ذاته وجود این وجود، ذات وجود است، جدای از او نیست وسنین فی مبحث التشکیك أن التفاوت بین مراتب حقیقه واحده و التمیز بین حصولاتها

---

[1] سؤال: تعینی که اینجاست مرادشان همان قوالب امکانیه است یا تعین بمعنی عینیّت خارجیه است.
جواب: بله همان قوالب می‌شود عینیت خارجی.
سؤال: ما که این را خارج کردیم که گفتیم با مقولات که سازش ندارد بگوئیم مقولات مثلًا تعیّن همان مقولات است دیگر همان جنس و فصل است، همان.
جواب: ما بعد انتزاع مقولات را از آن می‌کنیم، اما خود وجود حقیقتش با مقولات دو تا است. وقتی که این به صورت یک تعین در آمد ما ازآن کم و عرض انتزاع می‌کنیم، عرض اما خود وجود که کم ندارد. ما وقتی که این وجود به این شکل در آمد، بیاض ازآن انتزاع می‌کنیم، کیف انتزاع می‌کنیم، سایر مقولات انتزاع می‌کنیم، اما نه اینکه این بخواهد بر مقولات عارض بشود. خود اصل وجود خارج از مقول است.

تفاوت بین مراتب یك حقیقت و التمیز بین حصولاتها بین تحصلات این حقیقت واحده و بین مراتبش و بین تعینات خارجی. قد یکون بنفس تلك الحقیقه گاهی اوقات به خود این حقیقت است، یعنی خود همین حقیقت خودش موجب تمیز هم خواهد شد. فحقیقة الوجود مثل این که فرض کنید من باب مثال اگر کسی تشنه‌اش باشد اگر این آب نخورد می‌میرد. پس این آب موجب حیات انسان است. حالا اگر آنقدر به این شخص آب دادیم تا از این طرف مرد، خود همین آبی که موجب حیات اوست، خود همین آب موجب موت او می‌شود. احتیاج به چیز دیگری نداریم که مثلاً چماقی از آن طرف بیاید و تو سرش بزند. همین آبی که به او می‌دهیم، بالاخره می‌ترکد. بقول آقایان اطّبا یکی از موارد مسمومیت، مسمومیت آبی است. که اینقدر به طرف آب می‌دهند تا اینکه اصلاً کلیه اش از کار می‌افتد و نمی‌تواند اینها را دفع بکند، لزج شده و نسج های کلیه از بین می‌رود.

این وجود هم در عین اینکه بسیط است و این

بساطت به نظر بدوی خلاف مرتبه هست. وقتی یك چیزی بسیط باشد، مرتبه بر نمی‌دارد. ولی این وجود از عجایب و از معجزاتی که دارد این است که این هم بسیط است، و هم خودش می‌آید مرتبه درست می‌کند. یعنی به واسطه تنّزل و تصّعدی که دارد، می‌آید مرتبه درست می‌کند. امر وحدانی بسیط اطلاقی در خارج متبدل به مراتب و تعددات کثرتی خواهد شد. این از عجائب وجود است. تعجب نکنید. فحقیقه الوجود مما تلحقها. حقیقت وجود از آن تعینات و تشخصاتی است که تلحقها بنفس ذاتها. به نفس ذاتش این تعینات ملحق می‌شود به او. تعینات و تشخصات از جای دیگر نمی‌آید این حقیقت وجود از همین ها است. یعنی حقیقت وجود از تعین و از تشخص است. حقیقت وجود از تقدم و تاخر و وجوب و امکان و جوهریه عرضیه است. التمام و النقص و تمام و نقص است. تمام اینها ملحقاتی هستند که داخل در حقیقت وجود هستند و جدایی از حقیقت وجود نیستند که به انضمام ضمیمه‌ای بیاید و عارض بر وجود بشود و مرتبه برای

او به وجود بیاورد.[1]

---

[1] سؤال: تنزل که می‌کند لم یلد نمی‌شود؟
جواب: لم یلد به معنای جدا شدن است. در ولادت بچه از مادر جدا می‌شود، ولی در وجود چیزی جدا نمی‌شود. اگر فرض کنید که یک چیزی از مادر در می‌آید ولی همیشه به مادر چسبیده بود، دیگر به آن ولادت نمی‌گفتند. این بچه در می‌آید و می‌رود پی کار خودش چند روز دیگر می‌گذرد و دیگر نگاه به مادر و پدرش نمی‌کند. دنبال کار خودش می رود. این معنای ولادت است.
سؤال: بصورت استقلالی
جواب: بله به طور کلی دیگر از مبدا خودش مستقل می‌شود. اصلًا یاد مبدأ نیست یک روز ما در شکم مادرمان بودیم، یک حق آب و گلی بر گردن ما هست! ابدا آیه قرآن هم چ می‌فرماید
فأما الانسان اذا ما ابتلیه ربه فاکرمه و نعمه فیقول ربی اکرمن و اما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن.)
یک آیه دیگر هم داریم که وقتی انسان مستغنی بشود، رها می‌کند وقتی که محتاج باشد دوباره یادش می‌کند.
سؤال:
جواب: (ان الانسان لیطعی) این استغناه او را به طغیان می‌کشاند. همیشه استغنا انسان را به طغیان می‌کشاند. وقتی که استغنا نبود و بیچارگی آمد انسان طغیان نمی کند. می‌بینید این آقائی که تا دیروز نگاه به آدم نمی‌کرد و اصلا جواب سلام آدم را نمی‌داد، حالا آمده سلام علیکم و رحمه ال .... چه شده آقا؟ نمی‌گوید، ولی آخر سر می‌بینیم یک تکه‌ای گفت و دردش را بیان کرد. الان یک سال است نگاه به ما نمی‌کنید، وقتی دوباره قضایا درست شد و او مستغنی شد چنان می‌رود که دوباره همان آش و همان کاسه. این خاصیت انسان است. لذا از نعت های الهی بر بنده اش این است که او را در حال احتیاج به خودش همیشه نگه دارد. این است معنای الفقر فخری.
سؤال: نیتجه قهری غنا همین است؟
جواب: بله این قهری است.
سؤال: و این هم نتیجه ذاتی است؟
جواب: بفرمائید ذاتی است.
در این فقر باز هم خدا در این صورت می‌گوید که باز هم در صورت فقر آمددی عیب ندارد، قبولت می‌کنیم، اما دیگر نامردی نکن که وقتی دوباره غنی شدی بگذاری بروی!
چه خوب است که انسان در حال غنا خودش را فقیر ببیند. اگر این حال را داشته باشد دیگر برای او غنا و فقر فرقی نمی‌کند. در حال غنا اگر انسان

«لا بة أمر زائد عليها عارض لها» نه اینکه آنچه که ملحق به این وجود می‌شوند از باب تعینات و تشخصات و تقدم و تأخر به واسطه یك امر زائد بر وجود است، این حقیقت وجود است، و عارض بر این حقیقت وجود است که از خارج می‌آید عارض می‌شود. تمام اینها زائیده خود نفس وجود است.

چه بسیار مطالب عالی است که مرحوم ملاصدرا می‌فرماید وتصوره (یحتاج إلی ذهن ثاقب و طبع لطیف خوب ظاهرا در اینجا اشتباه شده است، تصورش احتیاج به ذهن ثاقب و طبع لطیفی دارد. این جدّاً همینطوری است که می‌فرماید. تصور این که یك حقیقت بسیطه، چطور این حقیقت بسیطه به نفس ذاته این خودش تشکل به اشکال مختلفه پیدا می‌کند و در قوالب مختلفه خودش را بروز یا ظهور می‌دهد، در عین اینکه خودش از مقام این حقائق مبرا و جدا است و بر تعین نمی‌گنجد، در عین حال این تعینّات خارجی از

خود را فقیر ببیند، نه اینکه در ذهنش خطور بدهد، یعنی حال او در فقر و غنی یکی بشود. اگر این چنین شد، اوّل کارش است.

جای دیگری عارض بر وجود نمی‌شود، این احتیاج دارد که انسان به حقیقت وجود کما هی هی اطلاع پیدا کند و بداند که این حقیقت یك حقیقتی است که ماوراء مفهوم و ماوراء مقولات است؛ و یك حقیقتی است که آنچه که در تعین در خارج می‌آید از همه اشکال از شکل مادی و شکل مثالی و شکل معنا و شکل نور همه اینها داخل در تحت آن حقیقت واحده است. آن حقیقت واحده یك همچنین قدرتی را دارد.

آخر شما تصور کنید چطور ممکن است یک شیئی که نور باشد، تبدیل به جسم بشود؟! آخر این چطور می‌تواند باشد! شاید شما بگوئید که از تراکم انرژی مادی ممکن است جسم پیدا بشود، همان طوری که از انفکاک شرائط مادی ممکن است انرژی به وجود بیاید! این بحث در ماده هست؛ ولی صحبت در این است که نوری که ما در اینجا تعبیر می‌آوریم، آن نور مادی نیست، یک نور معنا و مجرد است. این نور معنا و مجرد متبدل به یک امر مادی می‌شود که مثلًا وزنش سه کیلو هست ادراک این مطالب و اینکه اگر شخصی توانست به این نکته

برسد، ربط بین حادث و قدیم برای او روشن خواهد شود. مسئله بسیط الحقیقه برای او روشن خواهد شد. و مسئله صرف الوجود معنای خودش را پیدا خواهد کرد. و با تصور یک همچنین مسئله‌ای هیچ مشکل فلسفی دیگر برای او باقی نمی ماند. تمام اشکالات فلسفی در باب ماده و طبع و در مقام سلسله علل و معلول و در مقام قوه وفعل و امثال ذلک و همین طور در سایر مباحث عرفان نظری که اعیان ثابت و امثال اینها باشد، همه بر این اساس است که حقیقت تبدل امر معنا و مجرد به امر مادی برای افراد روشن نمی‌شود. لذا در مباحث علیت و معلولیت گیر می‌کنند، در مباحث اعیان ثابت گیر می‌کنند، در مباحث قوه و فعل گیر می‌کنند. بسیاری از آنها در مباحث حقیقت جوهریه و حرکت جوهریه گیر می‌کنند البته اگر کسی این معنا را بداند، به یک معنایی مافوق حرکت جوهریه میرسد.

در بحث حرکت جوهریه ای انشاء الله این مطلب را می‌گوئیم که حرکت جوهری بر چه اساسی هست و این مطالب آیا موافقت می‌کند با حرکت

جوهریه یا یک معنای دیگری هست؟![1]

---

[1] سؤال: جوهریه تقریباً از پایین به بالاست، مرحوم از بالا به پایین گفته. جواب: بله، در هر صورت ما چه از پایین به بالا و یا از بالا به پایین نمی‌توانیم یک حقیقتی را به این واسطه مختلف فرض کنیم یعنی از پایین به بالا بودن موجب اختلاف ماهوی با صعود به نزول نیاید بشود و الا اشکال از همان بالا پیدا می‌شود. یعنی این که ما مسئله وجود و عروض وجود بر ماهیات را منافی با اینکه تمام ملحقات وجود و تعینات و تقدّم و تأخر و اینها عین وجود هستند، نمی‌دانیم. این طور نیست که بیائیم بحث کنیم که از یک دریچه این وجود عارض بر ماهیت می‌شود، چون از پایین به بالا بخواهیم نگاه کنیم، از یک دریچه ماهیتی در خارج وجود ندارد و هر چه هست طبق آن چه ایشان می‌فرمایند یک مسئله عرشی و فرشی و .... هست و این هر چه هست خود وجود است. حتی تعین و حتی ماده و صورت و تقدم و تأخر و جوهر و عرض و تمام و نقص تمام اینها خودش عین وجود است اگر اینها عین وجود است، پس بنابراین چرا می‌گوئیم وجود عارض بر ماهیت خواهد شد و زائد بر ماهیت است؟ اگر اینها عین وجود نیست، پس اینها از کجا آمده و زائد بر این شده؟! این که شما بیائید وجود را یک حقیقتی بدانید که با نای دو مبنا خود را منطبق بکند، شاهکار مسئله و بزنگاه قضیه در اینجا است. این معنا است که ما از یک طرف هم حرکت جوهری را فرض کنید من باب مثال صحیح بدانیم و از یک طرف این (کل یوم هو فی شأن را و فی لَبس جدید) را صحیح بدانیم

آیا حرکت جوهری ما می‌تواند با این قضیه تطبیق بکند یا نکند؟! و به طور کلی برداشت ما از تنزل وجود در قوالب امکانیه و مادیه و تشکلش به اشکالش عباره أخری یک حرکت جوهریه هست یا آن عبارت (کل یوم هو فی شأن) یا فی لبس جدید است؟! و چه مسئله‌ای موجب می‌شود که این تطوّرات و این کیفیات و عوارض مختلفه به تبع تبدل ذات و ذاتیات، پیدا شود؟! چون تا ذات و ذاتیات تبدل پیدا نکنند، صفات آن ها تبدل پیدا نمی‌کند. تبدل صفات مبتنی بر تبدل ذات و تبدل جوهر در اینجا هست.

سؤال: تبدل به ذات چه یا غیر از همان تنزّل تعبیر است این دیگر حرکت جوهری معنا نمی‌دهد جواب: حالا می‌خواهیم ببینیم معنا می‌دهد یا نمی‌دهد؟! یعنی این که شما می‌فرمائید حرکت جوهریه از پایین به بالا هست، یعنی حرکت در ماده و صورت، این حرکت معلول است برای یک حرکت دیگری، اینطور می‌خواهید بگوئید که معلول است در یک حرکت در علت خودش که آن علت موجب تبدل ذات و تبدل جوهر برای این خواهد شد. منتها چون شما از دریچه کثرت و از دریچه ماده نگاه می‌کنید نظری به آن علت ندارید، حرکت را در خود جوهر و در اعراض دارید

می‌بینید که همین طور جلو می‌رود.
آن شخصی که به وجود در مرحله اعلی دارد نگاه می‌کند می‌بیند آن وجود است که دارد تبدیل به این اشکال می‌شود و و به واسطه تبدیل به این اشکال ما آن صورمختلفه را داریم می‌بینیم. حالاما آن جوهر را کجا ببریم؟ آن جوهر را در حرکت جوهریه در وجود فرض کنیم که وجود جوهر است، در پایین تصور بکنیم که امر ثابتی ندارد، آیا می‌توانیم به این حرکت جوهریه وفق بدهیم یا نه؟! ما یک مبنایی اینجا می‌آوریم که مافوق حرکت جوهریه در اینجا قرار می‌گیرد.
سؤال: منظور روی این است خود ملاصدرا در کتاب مثبت حرکت جوهری از این دید نگاه کرده، یعنی از دید قوس صعود نگاه کرده، ولی اگر از دید قوس نزول نگاه می‌کرد شاید دیگر قائل به حرکت جوهری نمی‌شد و این فقره و این قسمت هم گمان می‌کنم که حرفی که در اینجا زده در جاهای دیگر مراعات کرده چون دیگر نتیجه این حرف خیلی چیزها را عوض می‌کند.
جواب: البته خوب بالاخره مطالبی که به ذهن ایشان می‌رسیده مختلف بوده، یک نسق واحد نبوده. لذا ما می‌بینیم مرحوم ملاصدرا با این اطلاعی که داشته نتوانسته یک مطلب را در همه جا پیش بیاورد، در بعضی جاها مثلًا ما می‌بینیم که اختلاف در مبنا پیدا می‌کند نه از باب اینکه معروف است که می‌گویند بر قوم رفتار کرده؛ نه، اصلًا به طور کلی این حقائق توحیدی حقائقی است که تا ملکه انسان نشود، انسان در موارد مختلف ممکن است که در بعضی از جاها غفلت کند و نتواند آنها را .....
سؤال: پراکنده می‌شود
جواب: پراکنده و مختلف می‌شود. این هست
سؤال: می‌گوئیم آقا حکایت از حالات خودش می‌کند
جواب: حالاتش هست، حالاتش ملکه نشده. البته باز مراتبی در اینجا هست. یعنی با این حالتش، نه اینکه آخرین مرتبه هست. نه بازدر همین ها مراتبی وجود دارد. بالا و بالاتری هست و العجب
سؤال: فرمودید که مما تلحقها صحیح است؟! جواب: یعنی همه ملحقات در این حقیقت راه دارد. عبارت مما تلحقها می‌توانیم بگوئیم یک عبارت نارسائی در اینجا هست؛ ولی منظور ایشان در این جا این است که تمام این ملحقات همه در حقیقت وجود خوابیده و ذخیره شده و جدای از او نیست.
سؤال: کیفیّت متشخص شدن شیء مجرد به مادی می‌شود به آن علم پیدا کرد یا نه؟
جواب: تنها به وسیله شهود انسان می‌رسد به یک چیزی که با هم تقارن دارند

جواب: یک چنین برداشت ابهامی می‌شود کرد ولی صحبت در این است که رسیدن به آن اصلًا بدون شهود امکان ندارد، چون در مورد خود همین تصورات هم، انسان بر تصورات خودش نمی‌تواند حاکم باشد. تصورات را زمینه ای برای رسیدن به مجهول می‌دانند. اما اینکه بر خود نفس تصور هم حاکم باشد، امکان ندارد. پس خود تصورات را چه تعریف می‌کنیم، مگر اینکه معنای ابهامی را در اینجا بهفمیم؛ خود ابهامش را هم خودش نمی‌فهمد دکه به عنوان ابهام چطور خواهد شد؟! رسیدن به این نکته که باید این وجود یک مرتبه و یک حقیقتی باشد که بتواند جمیع کثرات خارجیه اعم از طبع و اعم از ماورای طبع را در وجود خود هضم کند، در ذاتیه خود و در نفس خود هضم کند. رسیدن به این نکته گیر کسی نمی‌آید. حالا شما به این نکته رسیدید که وجود باید یک هم چنین چیزی باشد، حالا آن چطور بر می‌گردد و یکی یکی این صور می‌شود آن دیگر امکان ندارد.

امر مادی تبدلش به امر مجرد به این است که شما ماده را با مجرد چگونه تعریف و توجیه می‌کنید؟! این

سؤال: این این را فهمیدیم امّا خود انسان با عمل خودش شی مجردی را ایجاد می‌کند.

جواب، تبدل ماده به مجرد، این تبدل اثباتش خیلی کار ندارد. ولی در این باب صحبتی که می‌کردیم این بود که همراه با ماده انسان یک حقیقت مجرده حرکت می‌کند، یعنی وقتی که ماده می‌خواهد بیاید حرکت و رشد کند، همراه با این ماده یک روح حیوانی هست، آن روح حیوانی در بستر ماده، آن هم دارای تغییر و تحولاتی می‌شود.

سؤال: این روح حیوانی از کجا پیدا شده؟

جواب: نطفه

سؤال: خود نطفه هم که حیوان است.

جواب: بله سؤال: قبلش کجا بوده؟

جواب: قبلش در خود روح انسان بوده.

سؤال: نبات بوده؟

جواب: روح انسان بوده؛

جواب: روح انسانی درآن هست. روح انسان. لذا یکی از مسائلی که الان مطرح می‌کنند و خیلی هم سر و صدا کرده در دنیا، این است که الان دارند می‌رسند یا رسیدند به این که می‌توانند از یک سلول یک شخص، یک انسان درست کنند. یعنی فرض کنید که از گوشه این دستش یک سلوّل را رشد بدهند و این تبدیل بشود به وجود ثانوی و کپی همین شخص. یعنی یک سلول دست کپی آن شخص می‌شود بدون کم یا زیاد شدن کمترین ذرّه حتی یک موی همین شخص. و این نکته عجیب است. عجیب بودن این است که نزول روح کلی در یک سلول الان به این صورت است که اگر این یک

سلول را بازکنیم می‌شود همین یک روح کلی. همین یک سلول را در یک بستر مناسب قرار بدهند و رشد بدهند، این می‌شود یک انسان. چرا شما سراغ نطفه می‌روید؟ این نطفه مجرای عادی این قضیه است، مجرای عادی، نه اینکه عادی زیرا این هم از اعجب عجائب است، والا خود نطفه هم یک سلول است. غیر از این نیست. ولی انسان هم که نیست و یکی حرکتی دارد. ولی چطور ممکن است این که انسان نیست وشعور ندارد، تبدیل بشود به یک انسان؟! این همین است که وقتی این نطفه در یک ظرف مناسبی قرار می‌گیرد، این روحی که در او هست، تبدیل می‌شود. و به واسطه تجردی که پیدا می‌کند و به واسطه حرکاتی که پیدا می‌کند متبّدل می‌شود به روح کلی.

سؤال: آن تجرد از کجا آمد؟

جواب: چطورمی شود؟! خودش خودش را در این بستر مناسب قرار می‌دهد و در عالم وجود خودش را تکامل و رشد می‌دهد شما نمی‌دانید ولی خود او که می‌دارند. چطور می‌شود یعنی همین. یعنی فرض کنید شما یک تخمی در زمین بکارید این در بیاید! این چطور می‌شود ندارد! این قدرت در وجودش هست که وقتی که آب به او بخورد و زمین مساعد باشد، استعدادهای خودش را به فعلیت برساند. همین استعدادی که دردانه سیب است، همین در نطفه هم هست.

سؤال: از وجود یا غیر از آن است جواب: روح حیوانی است که قابلیت برای انسان شدن را دارد، نه این که روح حیوانی خر را دارد، روح حیوانی خر البته او قابل برای انسان شدن نیست، اما این روح حیوانی قابل برای انسان شدن هست. روح حیوانی که در الاغ هست، نطفه اش با الاغ شدن دو تاست. فقط روح حیوانی بسیط است. معلوم نیست آیا این گاو در می‌آید؟ غنم در می‌آید؟ نه اینکه معلوم نیست! در می‌آید! ولی به این نمی‌گویند که فرض کنید حمار یا غنم یا گاو! این را می‌گویند یک روح حیوانی. چه بسا که در آن مرحله با روح حیوانی انسانی یکی است. یعنی در مرحله حرکات و بروزات یکی است. فقط یک حرکت دارند و یک شعور، آن هم می‌رود خودش را به تخمک می‌رساند. نطفه انسان هم می‌رود. نه اینکه نطفه انسان چون نطفه انسان است و شعور دارد فرض معادله درجه ۲ حل می‌کند، نه این اصلًا شعورش به این مقدار است که برود خودش را به تخمک برساند. این مقدار و بیش از این شعور ندارد. نطفه الاغ و گوسفند هم همین است، فقط در رفتن و رسیدن به تخمک، این مقدار شعور دارد. و چیزهای دیگری که ما نمی‌دانیم؛ ما نمی‌گوئیم. این مقدار فقط و بیائیم در کار خدا. نه، ممکن است خیلی مسائل باشد که ما نفهمیم. ممکن است در خود همین ها یک عواملی از شعور و ادراک باشد که ما ادراک نکنیم این مقدار که ما الان می‌بینیم، این است که از این نقطه نظر به این روح

حیوانی می گویند چون حرکت و رشد دارد و می‌تواند توالد کند، این سه آثاری که برای روح حیوانی می‌شمرند و بوعلی در شفا می گوید این را .....

چون نطفه انسان از اول خصوصیت و شاکله و خلاصه فلشش به طرف انسانیت بوده، آن فلشش از اول به طرف غنمیت بوده، این هم به طرف بقریت، اول قضیه هر سه باهم مسابقه می‌گذارند! در یک شب این سه تا شروع می‌کنند به حرکت کردن. در وهله اول همه با هم حیوانند. آن به طرف تخمک می‌رود، این دو هم به طرف تخمک می‌روند به طرف جلو حرکت می‌کنند. شما می‌بینید این قضیه دارد عوض می‌شود. اگر یک دوربینی ویک عکسی باشد، شما می‌بینید به قدرت خدا این به یک طرف می‌رود، آن به یک طرف می‌رود. هر کدام دارند به یک طرف متفاوت می روند. بعد از چهار ماه می‌بینید این یک صورتی دارد، اگر یک عکسی از آنها بردارند، هر کدام دارای یک خصوصیت است، و اصلًا یک شکل دیگری پیدا کرده است. هر کدام به مقتضای استعدادی که به واسطه ماده و صورتی که در آنها هست به طرف اهداف خودشان حرکت می‌کنند. بعد به آن مرحله تکامل روحی که بعد از چهار ماه برای انسان و بعد از چند ماه برای بقر سر و برای غنم است، می‌رسند. به آن مرحله ای که به آنجا رسیدند می‌گویم (هذا غنم، هذا بقر، هذا انسان) به آنجا که رسیدند، به آن می‌گویند انسان.

پس بنابراین ازابتدا آن جهت روحی در انها حرکت می‌کند و جلو می‌آید. همین قضیه در مورد یک سلول هم ممکن است باشد. یعنی یک سلول را بر دارند و در شرائط مساعد آب و تغذیه و سایر موادی که لازم برای این سلول است برسانند کم کم این سلول بزرگ می‌شود، بزرگ می‌شود و تبدیل به یک جنین می‌شود اصلًا. تبدیل می‌شود به یک بچه ای که خوب این بچه را رشدش می‌دهند. یک انسان می‌شود که الان هم صحبت در این است. و اصلًا مسئله فقهی الان مطرح است. حتی شنیدیم جناب رئیس جمهور امریکا در جواب اینکه فتوی داده اند به اینکه حرام است. این نمی‌شود، این تصرف در کار خداست و اشکال کرده‌اند، ایشان گفته‌اند که اشکال ندارد و گفتند تصرف در کار خداست. ایشان گفتند آقا چه اشکالی دارد! مگر شما اصلًا سه قلو ندارید در دنیا؟! مگر چهار قلو نداریم؟! اینها عین همدیگر هستند. چه اشکال دارد؟ گفتند نمی‌شود که دو نفر با هم یکجا راه بروند، یکی در آن این خیابان راه برود. و یکی توی خیابان راه برود خوب فرض می‌کنیم یکی از سه قلوها در این خیابان، آن دیگری در ان خیابان، چه اشکال دارد؟! خوب این هم همینطور است، و ظاهراً حق با ایشان است. با تمام مسائلی که ما با امریکا داریم ولی در عین حال از ابن نقطه نظر اشکالی ندارد. چه اشکالی دارد که فرض کنیم نطفه یک شخصی را بگیرند و بعد این را به ده قسمت تبدیل بکنند ده تا بچه یک شکل در بیاید. مهم نیست. همانطور

که در شکم مادر خودش تقسیم می‌شود حالا در خارج این کار را بکنند. خلاصه از نظر فقهی ما نمی‌توانیم رد کنیم. سؤال: تا اینها بروند برسند به این نکته که ما مادی جدای از امر مجرد نداریم

جواب: همینطور هم رسیدند بندگان خدا بله

سؤال به اینها به امر ماده صرف نگاه نمی‌کنند

جواب: این حرفها مال سابق بوده حالا بر انداخته شده، الان دیگر فلسفه حاکم بر غرب تجرد و روح و ف این حرفها را قبول کرده ولی اسامی مختلفی برایش می‌گذارد.

سؤال: حالا سؤال من از شما این که حرکت مادی چگونه دوباره مجرد می‌شود؟

جواب: این از جمادی مُردم معنایش همین است، یعنی آن چیزی که در من به صورت جماد بود و جماد می‌پنداشتم این تبدل پیدا کرد.

سؤال: همراه با همان روح کلی؟

جواب: همراه با آن.

سؤال: این شخصی که کپی می‌شود هر دو نفر تحت یک روح قرار می‌گیرند؟

جواب: نه، دو تا جدا می‌شوند و ربطی به هم ندارند.

سؤال:

جواب قیافه شان مثل هم هست، مثل دو قلوها،

سؤال: پس چرا قیافه انسان مثل هم

جواب: خوب به خاطر اینکه از همین گرفته می‌شود و بدون خلط با چیز دیگری است.

سؤال نه خود نطفه مرد، ممکن است که یک پدر پنج تا فرزند داشته باشد و پنج تا شکل این نمی‌شود. اینطوری بشود مثلًا ذرات وجودی انها هم به پنج تا شکل جواب خوب می‌گویم

سؤال: خوب می‌گویند تمام قیافه های آبا واجداد در همین ذرات است.

جواب اینجا در اختلاط با زن و اینها هست. در اینجا بدون زن است. ظاهراً اینطور می‌گویند اخیراً گزارشش آمده ولی هنوز امتحان نشده. ولی گفتند که می‌توانند. لعلّ ممکن است که عین او هم نشود،

سؤال از یک اعضاء طرف، از یک حرکت جزیی طرف یا از یک جزئی از اجزاء بدن، هر چه باشد می‌توانند تمام وجود انسان را بسازند.

جواب: بله آن که هست، بله ان خصوصیاتش اصلًا خود تن صدا، تن صدای هر شخصی در دنیا منحصر به او است. از این باب می‌توانند خیلی کارها بکنند.

سؤال: می‌گویند عکس ابن سینا را هم همینطور کشیده‌اند. یک جزئی از

بدنش را از قبر در آوردند و عکسش را کشیدند که ابن سینا درست کنند. عکسی از او نداشند.

جواب: همین عکسی که از او متداول است!

سؤال: بله اینطور من شنیدم.

سؤال: در غرب مثل اینکه اختلاف هست. اروپا الان قبول کرده، ولی آمریکا مثل اینکه مشکل دارد.

جواب بله در شرعیتش هنوز آنها

سؤال از آنطرف تحدید نفس می‌کنند، از اینطرف می‌خواهند زیاد کنند.

جواب: خیلی این قضیه عجیب است. انوقت کسانی که بچه دار نمی‌شوند، اینها به این وسیله بچه دار می‌شوند. نیاز به نطفه ندارد! جون بچه اش است. سلول این را گرفته‌اند. یا مثلًا یک زنی بچه دار نمی‌شود؛ شوهرش این از خود زن می‌گیرند.

سؤال: دیگر زن گرفتن نیاز نیست.

جواب: بله دیگر آدم چند تا بچه اینطور درست می‌کند. دیگر گرفتاری و دردسرهای چیزهای دیگر را ندارد. قضیه جالب اینجاست که در این گزارش قضیه حضرت مریم و حضرت عیسی الان دارد با این مسئله توجیه می‌شود.

سؤال: حل می‌شود

جواب: بله

سؤال: اعجاز آن هم زیرش زده می‌شود جواب: نه زیرش زده می‌شود بلکه تثبیت می‌شود. یهود قبول ندارند، یهود طهارت و معجزه مریم را قبول ندارند.

سؤال همین آیه است؟

جواب: بله یهود بهتان زده‌اند

سؤال: به این می‌گویند شخصی بوده.

جواب: چرا داره یک کسی را نمیدانم می‌گویند چی چی آیه اش آیه است

سؤال: شاید همان آیه ای است که جبرائیل آمد تفخی کرد. همان که آقای نوری معنا می‌کرد

جواب: نه می‌گویند اصلًا شخصی با این فجور کرد. بله اصلًا صریحاً به حضرت مریم نسبت زنا میدهند. اصلًا اسلام اختلافش با یهود این است. یهود می‌گویند شما حضرت عیسی را ولد زنا نمیدانید، ما میدانیم. شما دست از این اختلاف بردارید، ما مسلمان می‌شویم. اسلام می‌گوید، یعنی در زمان پیغمبر این را می‌گفتند. ولی اینها می‌گفتند که خوب حق را که نمی‌توانیم بپوشانیم، حضرت مسیح اینطور. شما مسلمان نشوید، خوب نشوید. این طاهره و مطهره بوده.

سؤال: اختلافی که یهود با نصاری دارند.

جواب: بخاطر بد بودن، یعنی اصلًا بخاطر همین قضیه با نصاری اختلاف دارند و می‌گویند که ما حضرت مسیح را ولد زنا میدانیم.
سؤال: در حیوانات این کار را کرده اند گوسفند را انجام داده اند.
جواب یعنی اشخاص را مثل همدیگر درست کنند؟
سؤال: بله
جواب مثل همدیگر درست کنند.
سؤال: اخیراً پنتاکون بحثش این بود که روی این زمینه کار می‌کند.
از افراد قبلشان
سؤال: چرا تحت اشراف یک روح نباشد؟! یک شخصی که می‌گویند روح همان باید باشد جواب: نه روح ان همان روحی که مثل اینکه در نطفه است خودش می‌آید برای خودش را و یک چیز جدا می‌شود و زندگی جدا و استقلال پیدا می‌کند
سؤال: روح یک امر سعی است؟
جواب: این روحی که الان در این هست، این روح مال این سلول است. این سلول دارای یک روح است. این یک روحی که در یک سلول است خودش شروع می‌کند به رشد کردن و دیگر به روح ان بالا کار ندارد این جدا شده.
جواب: بله،
سؤال تمام روح هائی که در تک تک سلولها هست، مگر تحت یک روح کلی نیست؟
جواب: خوب این تا وقتی که جدا نشده؛ وقتی جدا بشود این خودش شروع می‌کند یک سیر حیوانی را شروع کردن. در واقع وقتی آن سلول حرکت می کند الان سیر حیوانی دارد، تمام گلبولهای قرمز خون ما اینها مگر حرکت ندارند؟ اینها مگر تحرک ندارند؟ سفیدش مگر تحرک ندار؟ اینکه الان گلبولهای سفید می‌آید با امراض می‌جنگد اینها مگر تحرک ندارند؟! کسی اینها را مجبور کرده یا اینکه خودشان دارند مش و آن میکرب را می‌زنند و بیرون می‌کنند؟! پس خودش الان یک روح دارد. روحی که این دارد آیا این یک انسان است؟ نیست، این روحش روح حیوانی است که تحت اشراف روح انسان است. آن روح انسانی بر این روحهای حیوانی حکم میراند. این کار را بکن، این کار را نکن. حالا اگر شما آمدید این روح حیوانی را از تحت روح انسانی جدا کردی انوقت این شروع می‌کند برای خودش حرکت کردن، راه می‌افتد می‌رود بالا، و می‌شود انسان.
سؤال: مثل قلمه زدن دیگر
جواب: بله
سؤال: توی منطقه پایشان قطع میشد خود طرف حساس پا می‌کرد. یک بنده

والعجب من الخطيب الرازی حیث ذهب الی أنّه لا بد من أحد الا مرین تعجب از فخر رازی است که ایشان در یك جا قائل شده که یکی از دو امر باید پیش بیاید در اینجا امّا کون اشتراك الوجود لفظیاً یا اینکه باید اشتراك وجود را لفظی بگیرید که این نمی‌شود. و وجود حقائق متخالفه بالذات باشد که این صحیح

خدا می‌گفت پایش از زانو قطع شده بود، می‌گفت مثلًا کف پایم می‌خارد. احساس می‌کرد کف پایش می‌خارد. بعد از انطرف هم جزئی از بدن که قطع می‌شود، یک تحرکاتی انجام میدهد. اینجا الان آن یک روح جدا برای خود پیدا می‌کند. مطلب اینجاست که این دوباره چطور پای خودش را احساس می‌کند؟

جواب: این هنوز ارتباطش قطع نشده با آن، آن روح حیوانی در او باعث حرکت می‌شود. مگر اینکه از حرکت بیفتد یعنی دیگر شرائط از بین برود. خود آن روح حیوانی از بین برود. آنوقت چون هنوز ارتباط آن روح حیوانی وجود دارد، چون آن روح حیوانی هست، این شخص بین خودش و او یک چنین چیزی را احساس می‌کند.

سؤال: عبارت از بین برود چیست؟

جواب: یعنی جدا بشود از بدن، بین او و بین ماده انقطاع پیدا بشود، مرگ پیدا بشود، نه مرگ انسانی، مرگ حیوانی.

سؤال: آنوقت اگر این مرگ ایجاد شد می‌تواند از این سلول انسان بسازند

جواب: نه، فقط باید زنده باشد. لذا در این یک قضیه اش مانده اند. می‌گویند حتما باید زنده باشد، یعنی الان اینها میدانند که از ماده نمی‌توانند مجرد بیرون بیاورند. این را میدانند که از ماده مجرد در نمی‌آید، حتما باید زنده باشد یعنی فقط در مسئله حیات اینها مانده‌اند، اما از نقطه نظر ماده میگویند ماده را می‌توانیم گسترش بدهیم.

سؤال قطعا باید قائل به امر تجردی شده باشند

جواب: بله مسائل همین علوم زیست شناسی به جهات خیلی عجیبی دارند می‌رسند. مسله کروموزومها و اینها خیلی عجیب است.

نیست. لازمه‌اش این است که ترکب در ذات وجود لازم بیاید و وجودکه مافوق ماهیت است، خودش داخل در مقولات شود. اوکون الوجودات متساویه فی اللوازم. یا اینکه وجودات را باید بگویید اگر اشتراك لفظی نیست، پس اشتراك معنوی است و اشتراك معنوی تمام مصادیقش به حد سواء است و صدقش بر همه مصادیق به تواطی است. پس آنچه که بر وجود لازم می‌آید و از لوازم وجود است، باید بر همه مصادیق هم صدق کند. و چون در ممکنات وجود زائد بر ماهیت است، پس باید این لازم بر ذات باری هم صدق کند. چون صدق اشتراك معنوی بر همه موجودات (متوافقه الذات هستند، نه متخالفه الذات. فکأنه لم یفرق بین التساوی فی المفهوم و التساوی فی الحقیقه) ایشان متوجه این خصوصیت نشدند که بین تساوی در مفهوم و تساوی در حقیقت افتراق است.

تساوی در حقیقت یعنی ماهیت. در ماهیت افراد و مصادیق یک ماهیت متساوی هستند به نسبت

به آن ذات، مثل افراد انسان.[1]

(مع اصراره علی شبهه التی زعم انها فی المتانه بحیثلا یعتریها شك) با وجودی که ایشان بر این شهبه ای که لوازمی که بر بعضی از افراد در مصادیق وجود صدق می‌کند، آن لوازم باید بر بعضی مصادیق دیگر هم صدق کند. انفکاك وجود از ماهیت که در ممکنات صدق می‌کند، آن انفکاك باید در ذات باری هم صدق کند. ولی ایشان در بعضی از کتبشان این تساوی را نفی کرده اند و قائل به تشکیك در وجود شده اند. کسی که قائل به تشکیك در وجود است طبعاً برای مراتب

---

[1] سؤال: وقتی صحبت از ماهیت شد همان مفهوم
جواب: نه مفهوم اعم از حقیقت است، ممکن است شما یک مفهوم واحد مثل شئیت را بر افراد متخالفه الحقیقه اطلاق کنید یا مفهوم عرض را بر حقائق و بر مقولات متفاوته الحقیقه اطلاق کنید. مفهوم مفهوم واحد است، ولی مصادیقش بالحقیقه متفاوت هستند، ولی در حقیقت نمی‌شود اختلاف در مصادیق باشد، تساوی باید باشد. وجود هم همین است، چون وجود از قبیل حقیقت و ماهیت نیست. بلکه از قبیل وجود است، وجود مافوق حقیقت است، ممکن است مفهوم واحدی بر افراد متخالفه الذاتی اطلاق بشود. وجود اطلاق بشود در حالی که مفهوم واحد است بر افرادی که ذاتاً تخالف دارند، یعنی ماهیتاً تخالف دارند، هم بر علت اطلاق میشود هم بر معلول؛ هم بر ذات باری، هم بر ممکن، هم بر واجب همینطور ممکن. این از باب اطلاق مفهوم است نه اطلاق حقیقت و ماهیت.
از این عجیب تر این است که ایشان در بعضی از کتب خودشان گفته‌اند: بان الوجود مقول علی الوجودات بالتشکیک. وجود بر وجودات به تشکیک صدق می‌کند یعنی الان ایشان خلاف حرف اوّل را می‌زند.

وجود، مراتب متخالفه‌ای قائل است نه مراتب متوافقه. و هی ما مر و گذشت من أن الوجود (ان اقتضی العروض) آن شبهه ایشان این است که ایشان می‌گوید: وجود اگر اقتضاء عروض می‌کند، یا تجرد را می‌کند، تجرد از عروضی را، هر کدام از این دو را اقتضاء کند. یتساوی الواجب و الممکن. بین واجب و ممکن تساوی است. نمی‌شود یك جا کوسه باشد، یك جا ریش، یك بام و دو هوا نمی‌شود. و (ان لم یقتض شیئاً منهما) اگر اقتضاء هیچکدام نمی‌کند کان وجود الواجب من الغیر. وجود واجب از غیر می‌آید. پس بنابراین واجب نیاز به غیر دارد وجمله الأمر أنه نهایت قضیه لم یفرق بین التساوی فی المفهوم و فی الحقیقه و الذات) ایشان بین مفهوم و بین حقیقت و لذات فرق نگذاشته‌اند. این کلام فخری رازی بود.

شبهه دیگری که ایشان در اینجا مطرح می‌کنند و شبیه این است، این است که (و من النّاس من توهم أن الوجود اذا کان زائداً فهوا المطلوب) اگر وجود زائد باشد که مطلوب ما این است. بین واجب و

وجود، بین وجودش و بین ذاتش تفاوت است. والا اگر زائد نباشد (فاختلافه فی اللاعروض و العروض علی تقدیر التواطو محال) اگر شما بگوئید در یك جا عارض نیست بر ذات، مثل ذات واجب در یك جا وجود عارض بر ذات است مثل ذات ممکن، این بر تقدیر تواطو محال است.

یعنی اگر ما وجود را متواطی بدانیم، لوازمش هم متساوی است. نباید اینطور باشد که بر ذات واجب عارض نشود و عینیت با ذات داشته باشد ولی بر ذات ممکن عارض بشود. اختلاف بین ذات و بین وجود باشد. خوب این بر تقدیر تواطی اشکال پیش می‌آید.

حالا اگر شما بگویید وجود مشکك است و مفهوم مشکك بر حقائق مختلفه ای هم صدق می‌کند، البته اختلاف رتبی. و بر تقدیر تشکیك (تهافت) این خلاف است (استلزام عروضتن کل) چون لازم می‌آید که در همه چیز باشد عراض بشود چون اگر مشکك باشد، خود این تشکیك استجلاب ماهیت می‌کند. پس مرتبه واجب یك مرتبه استقلال دارد که آن مرتبه را از

مراتب دیگر متمایز می‌کند. پس باید بر همه عارض بشود. هم برآن مراتب پایین هم در آن مرتبه بالا. در آنجا هم باید ما قائل به ماهیت بشویم (فیقال له کرلاهما فاسد) به ایشان می‌گوییم این هر دو فاسد است، چه تواطی بگیریم، چه مشکك (اما الاول فلأن المتواطی ربما لایکون ذاتیاً لما تحته من الوجودات المختلفه فی العروض و اللاعروض متواطی شاید برای انچه که مصادیق اوست از وجودات مختلفه در عروض و لا عروض ذاتی نباشد ومطلوبك زیادة وجود الخاص و هو غیر لازم انچه که شما دنبالش هستید این است که یك وجود خاص زائد بر آن ذات خواهد بود و این لازم نمی‌آید. یعنی از متواطی بودن لازم نمی‌آید که وجود خاص زائد برآن ذات باشد. ممکن است عین آن باشد. و به عین او بودن در عین حال هم متواطی باشد. لجواز (ان یکون أحد معروضات مفهوم الوجود الا نتزاعی وجودا قیوما بذاته) چون ممکن است یکی از معروضات مفهوم وجود انتزاعی ـ وجود انتزاعی یعنی همان وجود عام ـ یکی از معروضات و مصادیق ان

وجود عام که وجود انتزاعی و مشترك است، یکی وجود قیوم به ذات باشد لکونه حقیقه مخالفته لسائر المعروضات من الوجودات الخاصه ذوی الماهیات) چون این وجود خاص قیوم به ذات یك حقیقتی است که مخالف با سایر مصادیق از وجودات خاصی که دارای ماهیت هستند. خصوصاً علی قاعدتنا خصوصاً همانطور که ما گفتیم من کونه اصل الحقیقه الوجودیه این وجود خاص اصل همه حقایق وجودات است.

پس بنابراین این از نقطه نظر شدت و ضعف، علت و معلولیت، اقدمیت و الویت اشدیت و ضعفیت تمام اینها با بقیه اختلاف دارد. وغیره من الوجودات تجلیات. بقیه وجودات تجلیات وجه و جمال او هستند. واشعه نور و کمال او هستند وظلال قهره و جلاله. است اما ثانی که بر تقدیر تشکیك باشد فلأن فی وجوب کون المشکك خارجاً عن حقائق افراده این که واجب باشد مشکك خارج از حقائق افراد باشد و مراتب حصصه کلاما سیاتیك ان شاء اللَه تعالی که تشکیك موجب تحقق ماهیت نمی‌شود که خود تشکیك یك

حقیقتی خارج باشد، وجود علی السواء باشد، تشکیك یك حقیقت خارجی باشد و این تشکیك بیاید و در ذات این تاثیر بگذارد. مثل این که فرض کنید یك نور که نور واحد است ولی بر حسب آن حاجب و مانع و ساتری که در قبالش قرار می‌گیرد، انعکاسش در خارج شدید و ضعف می‌شود.

اگر شما یک شیشه بی رنگی در مقابل این نور بگذارید، این نور انعکاس آن در خارج شدیدتر است. اگر یک شیشه مات بگذارید، این انعکاسش در خارج کمتر است. پس این مراتب تشکیک به واسطه حقیقت خارج از ذات نور بوجود آمده است. نور که واحد بود. شیشه های مختلف موجب شد یک نور انعکاسش کم باشد، یک نور انعکاسش زیاد باشد.

پس بنابراین اختلاف در مراتب این نور به واسطه آن محدودیتی بوجود آمد که آن محدودیت از خارج بر این نور تحمیل شد. خود نور محدودیت نداشت. شیشه صاف و بی رنگ در جلویش گذاشتید کاملًا منعکس کرد. شیشه مات گذاشتید

منعکس نکرد، یک مقدارش را گرفت. پس این محدودیت از خارج آمد بر این تحمیل شد. به عبارت دیگر این ماهیت از خارج آمد به این ضمیمه شد، و این را دارای مراتب متفاوته‌ای کرد. اما خود نور نسبت به خارج مقول به تشکیک نیست.

بله، ما باید تشکیکی در اینجا پیدا کنیم که نفس خود آن حقیقت در وجودش تشکیک بردار باشد. نور را نگاه کنید. قبل از اینکه بخواهد به مانع بخورد، قبل از اینکه بخواهد به این شیشه بخورد، ببینید خود این نور مراتبی دارد با ندارد؟! می‌گوئیم: بله، دارد. وقتی شما نگاه به لامپ می‌کنید چشمتان را می‌زند. وقتی که نگاه به ده سانت پائین تر از لامپ کنید، می‌بینید نور زیاد است فرض کنید یک لامپ پانصدی شما در اینجا بگیرید. وقتی نگاه به لامپ هزار بکنید، چشمتان اذیت می‌شود. نمی‌توانید نگاه کنید، ولی ده سانت پائین ترش را می‌توانید نگاه کنید، ولی خیلی زیاد است. ببیست سانت، سی‌سانت، ولی وقتی این نور می‌خورد به این فرش، دیگر برای شما عادی است. این تشکیک در خود مراتب نور پیدا شده.

پس اینکه اگر شما قائل به تشکیک باشید، لازمه اش این است که افتراق و عروض وجود را بر ماهیت در همه مراتب بدانید، نه اینطور نیست. وجود مشککی است که در نفس خود وجود مراتب پیدا می‌شود. پس بنابراین اشکال ندارد یک وجود قوی در مرحله شدت به نحوی باشد که این خودش فی حد نفسه اقدم و اولی واشد باشد و ذاتی نداشته باشد که بر او عارض بشود.[1]

---

[1] سؤال: مرتبه ضعیف تر خودش اقتناص ماهیت از آن می‌شود.
جواب: حد می‌شود. این اقتناص ماهیت یعنی حد. ولی صحبت در این است که آن مرتبه شدیدتر را ممکن است که ما همان شدید بدانیم بدون اینکه ماهیتی از آن اقتناص کنیم. یعنی مرتبه پایین از آن ماهیت گرفته می‌شود. ولی در مرتبه بالا که شدت نوریه است، آن شدت نوریه همان مراتب پایین هم هست. پس بنابراین دیگر ماهیتی ندارد.
سؤال: می گویم این همان مثال شیشه که مات و غیر مات است شد؟ همان تنزل، چه فرقی دارد تنزل یک وقت به حسب ذات خودش است و یک وقت واسطه ای است؟
جواب: در شیشه خود نور فی حد نفسه دارای حد نیست یعنی اگر شما یک حدی از نور را تصور کنید، این نور لامپ هزار در این حد آمد، حالا که آمده در این حد، ما شیشه هایی را در یک متری او قرار می‌هیم. به این یک متری که رسیده، این دیگر تفاوت بین این نقطه و ان نقطه ندارد. ولی در شیشه از اینطرف به بعد ما می‌بینیم تشکیک پیدا شد. تا اینجا تشکیک نیست. یک نور یا یک چراغی که در اینجا هست، این چراغ به طور مخروط می تابد. سطح مخروط در یک متری قرار دارد، از آنطرف دور تا دور این دایره را شما فرض بکنید شیشه های مختلف بگذارید. حالا ما به این نور تابیده از مرکز تا محیط دایره کاری نداریم. به بعد از آن کار داریم. این نوری که در اینجا هست متواطی یا مشکک است؟ متواطی است یعنی این مفهوم در اینجا دیگر مشکک نیست. در این یک متری یعنی شدت نوریه اینجا با

اینجا با اینجا یکی است. انما الکلام، از اینجا به بعد نگاه می‌کنیم، می‌بینیم این نور رفته جلو، ولی این نور دو متری اش را هم روشن نکرده. چرا؟ برای این شیشه هایی که گذاشته شده، پس معلوم می‌شود این شیشه الان آمده به نور بعد از خودش حد زده، ماهیت ایجاد کرده، ماهیت یکی بنفش شد، زرد شد، این سفید شد، این آبی شد، ماهیت اینجا ایجاد شد. این تشکیک از خارج آمده بر این نور تحمیل شده. حالا ما از یک متری تا اینجا را کار داریم، به شیشه کار نداریم فرض کنید اصلًا یک پرده انداختیم.